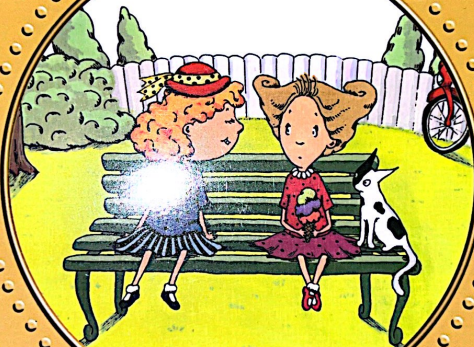




می گیر و پس نمی دهد

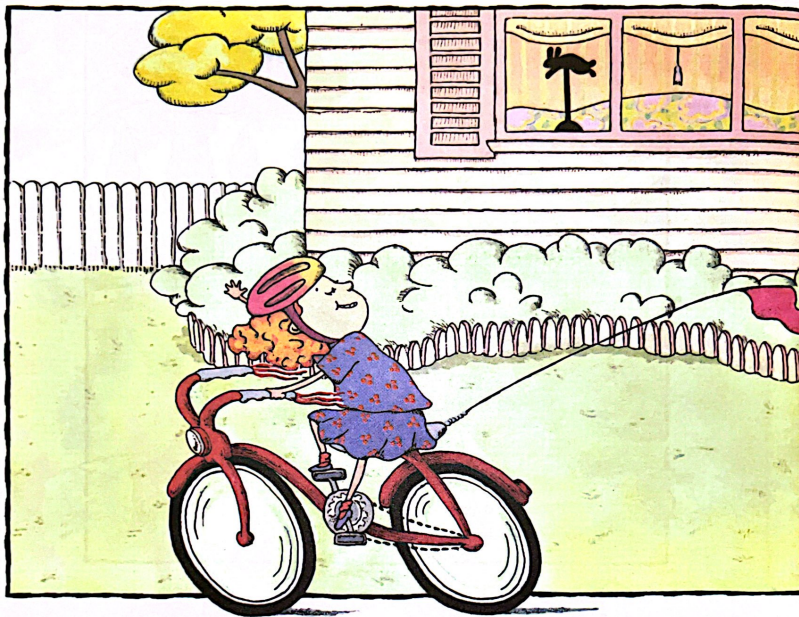


نویسنده و تصویرگر:

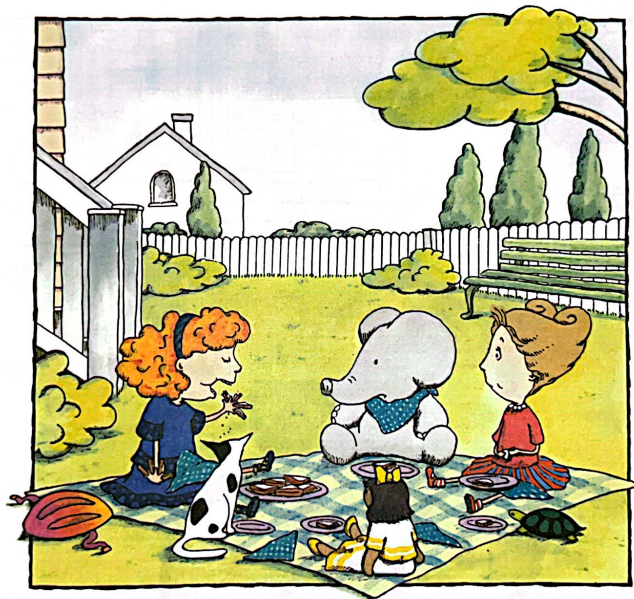
داتینا کین بلوتنتال

مترجم: آکادمی هوش مالی





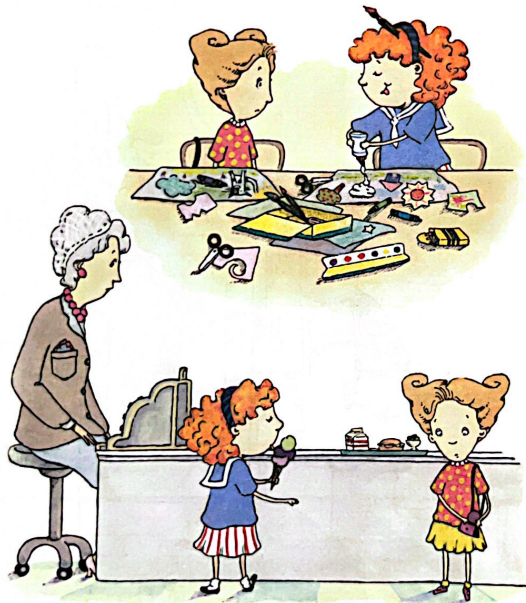
ماتیلدا همسایه‌ی دیوار به دیوار ماست. او عاشق این است که بیاید و
با دوچرخه‌ی من بازی کند.



وقت‌هایی که توی حیاط بساط عصرانه پهن می‌کنم، ماتی‌لدا هم می‌آید؛

چون عاشق ساندویچ‌های کوچولوست.

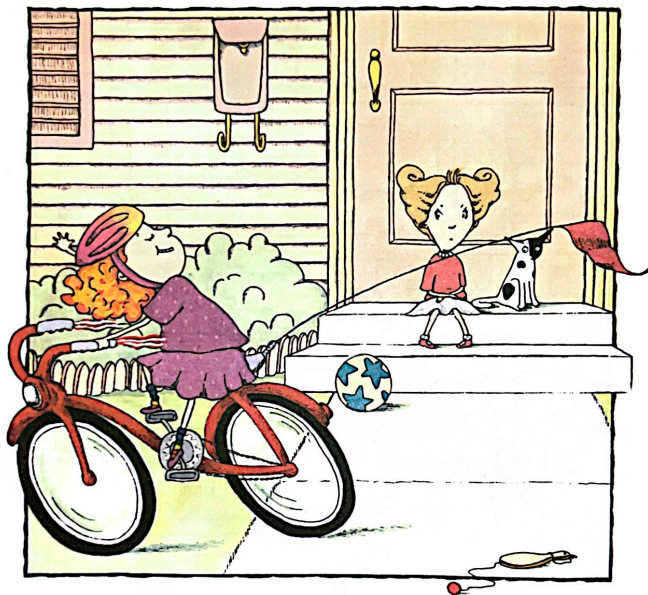
در مدرسه ما دو تایی از لوازم التحریر من استفاده می کنیم.



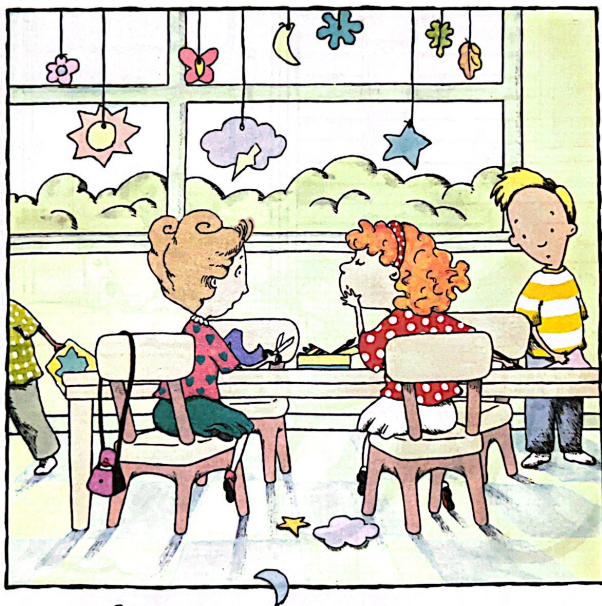
و هر روز یک ناهار یک سکه به او قرض می دهیم تا بستنی بخرد.

امروز هم هرچی می‌گردم نمی‌توانم جورابی را که دوست دارم، پیدا کنم.





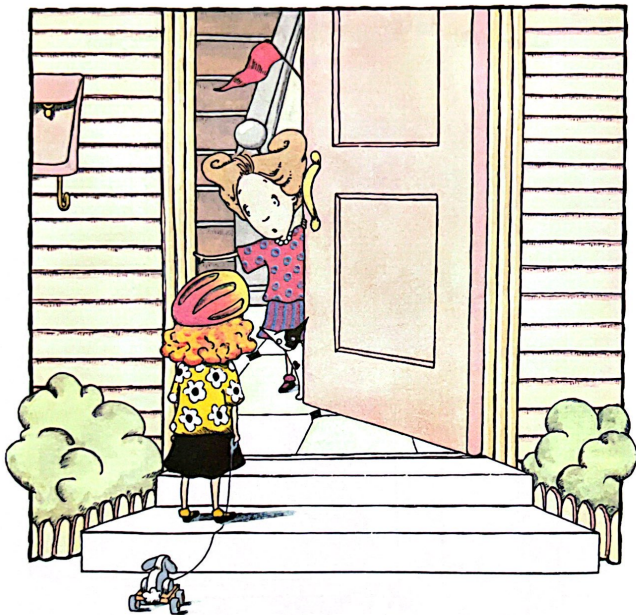
چون ماتيلدا آنها را پوشيده است. به اين فكر مي كنم كه
ماتيلدا واقعاً همه را سرقيسه مي كند.



هم‌کم در مدرسه وسایلم را قایم می‌کنم. وقتی ماتیلدا چسب می‌خواهد،

به او می‌گویم، "چسبم تمام شده."

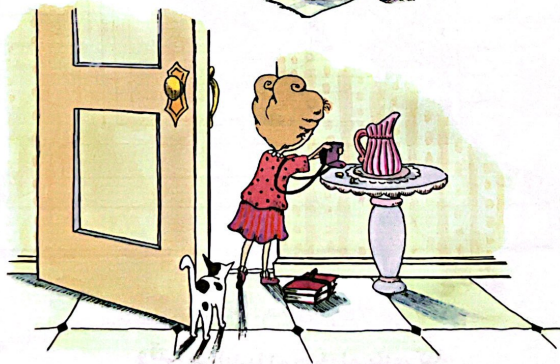
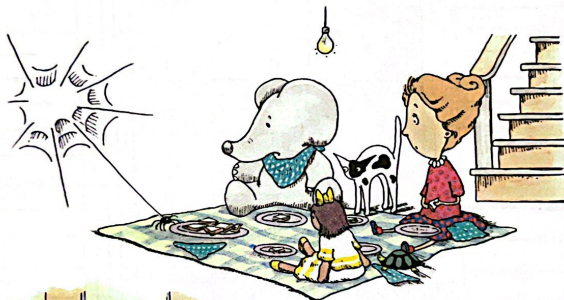




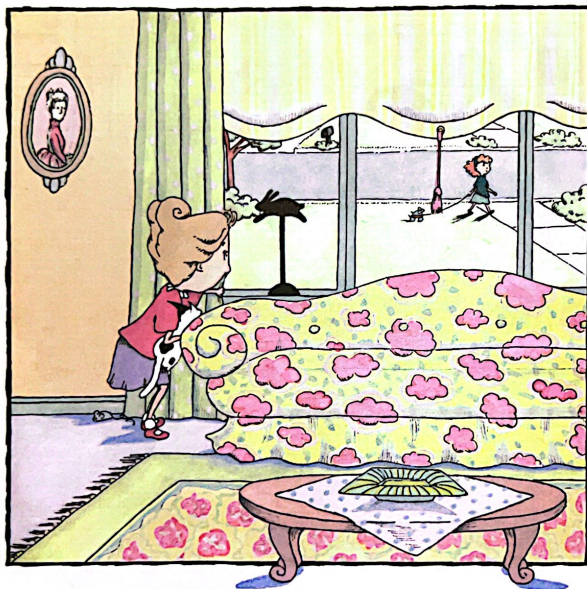
وقتی می آید با دوچرخه ام بازی کند.

به او می گویم، "لاستیکش پنجر شده."

دیگر بساط عصرانه را هم داخل خانه پهن می‌کنم.



و پول بستنی زنگ ناهار را با خودم نمی‌برم.



تا جایی که می توانم از ماتیلا دوری می کنم.



یک روز خانم پیچ در یک فعالیت کلاسی ماتیلدا را با هم گروهی من می کند.
احساس می کنم حالم کم کم بد می شود.



اجازه می گیرم تا به اتاق پرستار بروم و روی تختش دراز بکشم.

یک نفر دیگر باید هم گروهی ما تیلدا شود.

پرستار من را معاینه می کند.



او می پرسد: «عزیزم چه مشکلی برایت پیش آمده؟»

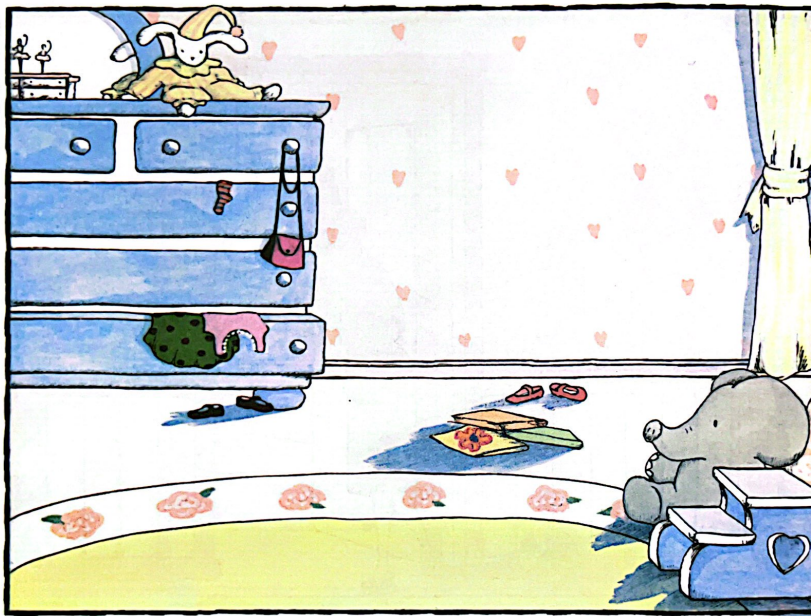
جواب می دهم: «حالم خوب نیست!»



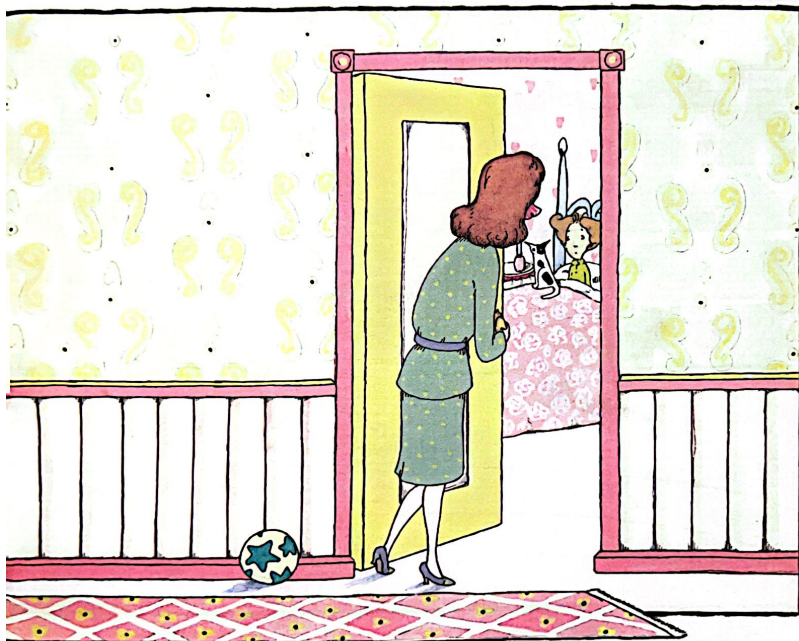
او به مادرم زنگ می‌زند تا بیاید دنبالم.



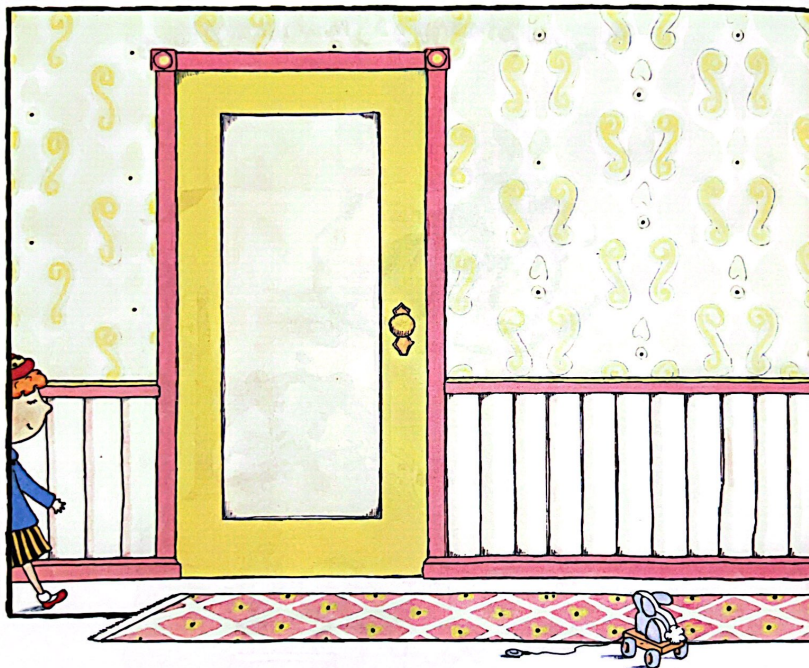
تمام بعد از ظهر را روی تخت دراز می کشم و به این فکر می کنم که با



ماتیلدا چه کار کنم . هرچی بیشتر فکر می کنم ، حالم بدتر می شود .

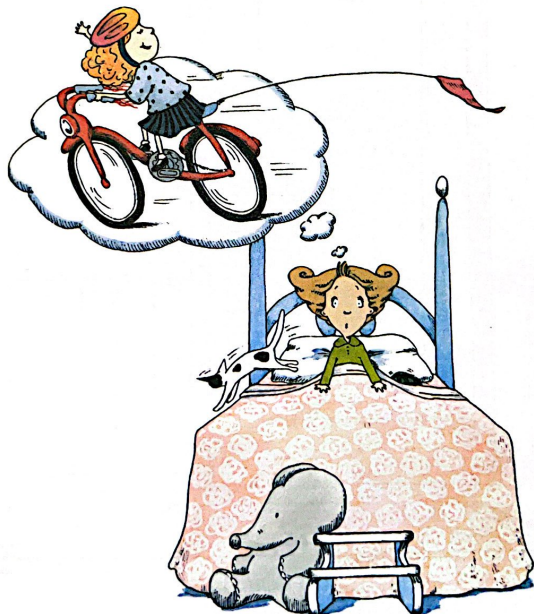


مامانم تق تق در اتاقم را می زند.



او می‌گوید: «لیبی، دوستت آمده ملاقات.»

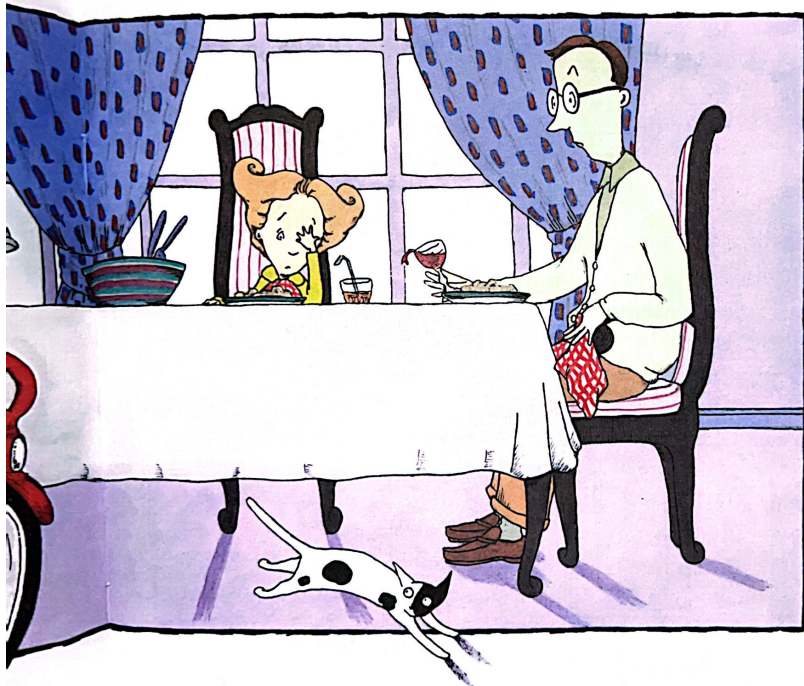
وای نه! اگر بخواهد سوار دوچرخه ام شود، چه؟



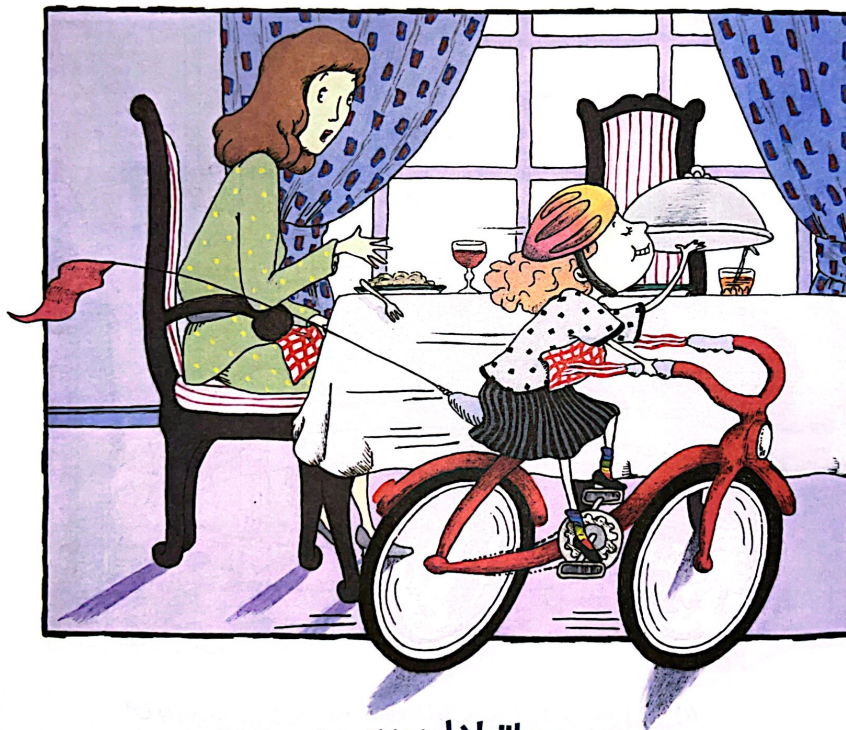
اگر بخواهد از وسایل نقاشی ام استفاده کند، چه ؟



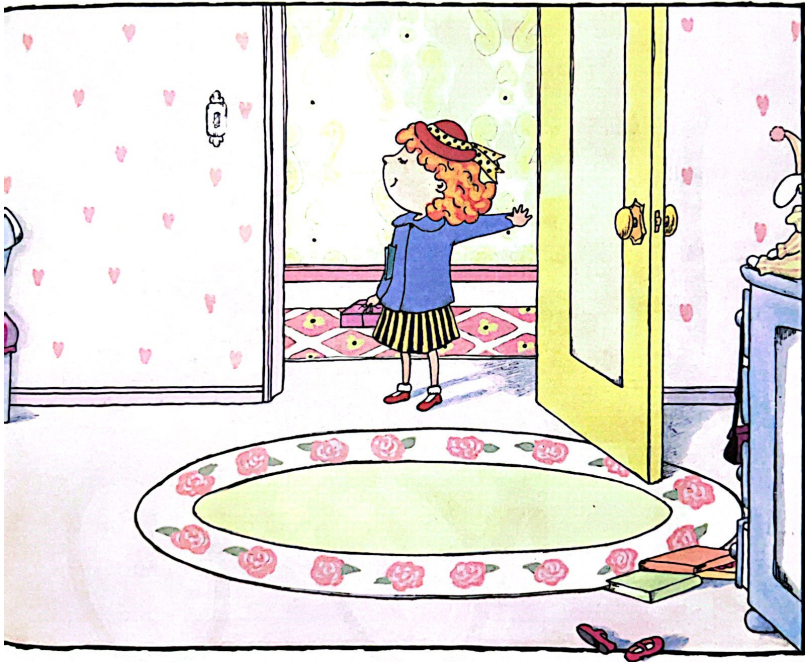
اگر بخواهد جوراب هایی را که دوست دارم بپوشد، چه ؟



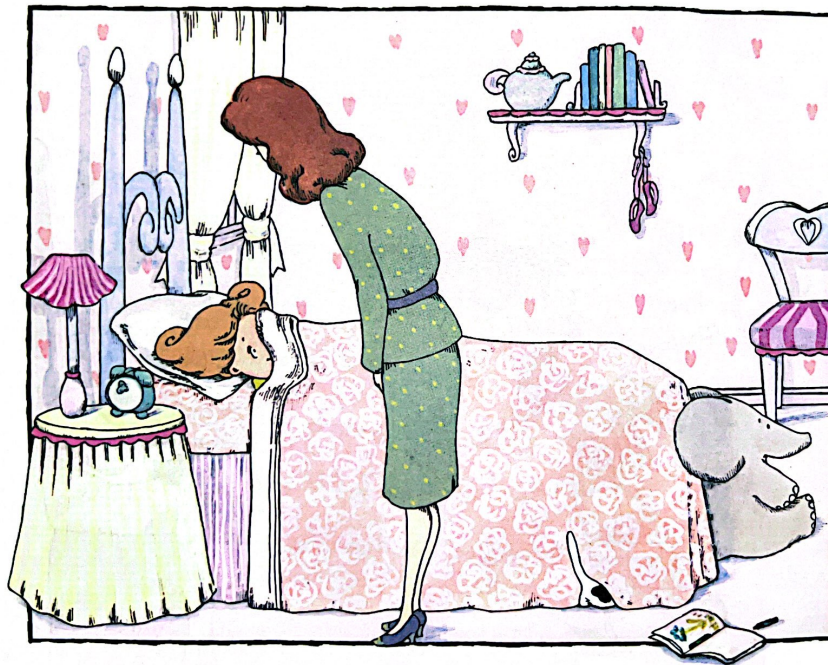
و اگر بخواید برای شام بماند، چه؟



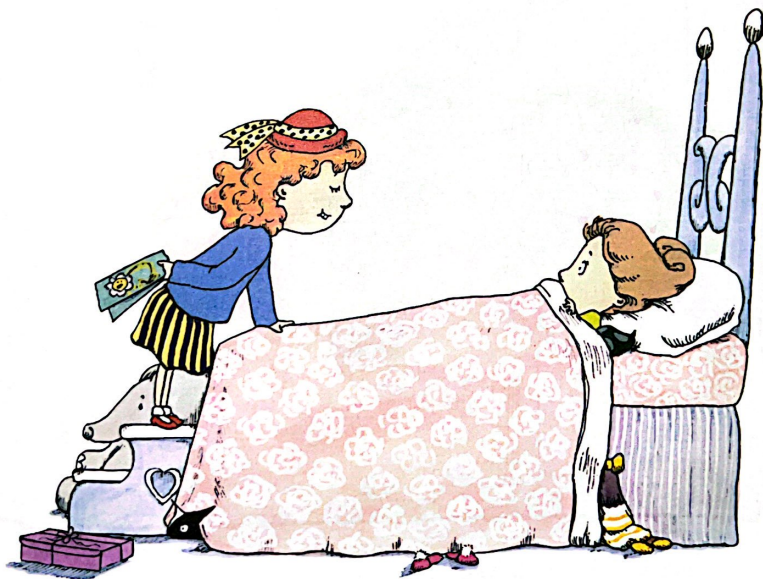
ماتيلدا وارد اتاق مي شود.



من به مامانم التماس می‌کنم: «به او بگو من خوابم!»



مامان می گوید: «فکر کنم اگر کسی پیشت باشد، حالت بهتر می شود.»



Scanned with CamScanner

ماتیلدا شروع می‌کند: «سلام لیبی. می‌خواهم...»

وای نه، شروع شد!

ادامه می‌دهد: «می‌خواهم این **کارت دعای سلامتی** را به تو بدهم.

خودم توی کلاس برای تو درستش کردم.

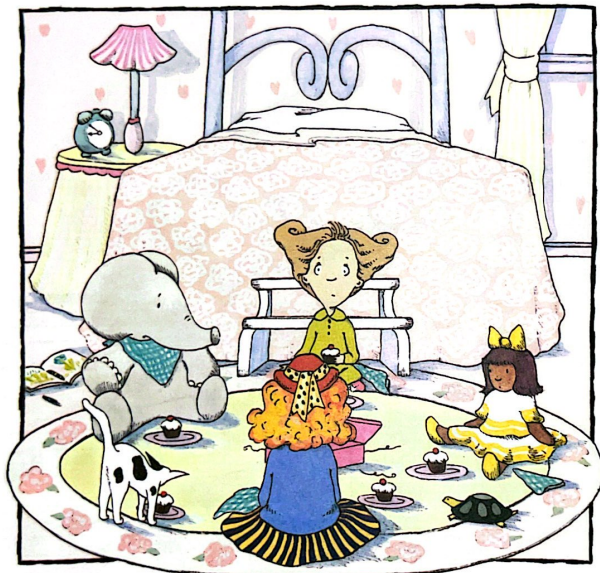
همه‌ی بچه‌ها زیرش را **امضا کردند** و این کیک‌ها...

می‌توانیم امروز همین جا **عصرانه بخوریمشان**».



چشم‌هایم را می‌مالم. این واقعاً خود ماتیلداست؟

بله. خودش است. کلاه من را هم سرش گذاشته.



ماتیلدا برایم از فعالیت کلاسی تعریف می‌کند

و از اینکه چطور مجبور بوده با هرلد یوجین هم‌گروه شود.

او برگه های دفترچه ی ماتیلدا را به هم چسبانده بود.

مدادشمعی ها را توی سوراخ دماغش کرده بود و

پاک کنش را هم جویده بود.

ماتیلدا می گوید از ته دل آرزو می کند حال من زودتر خوب شود...



Scanned with CamScanner

و حالاً من به لطف بودنِ ماتیلدا احساس می‌کنم
حالم بهتر شده.